

پاکی آلوده: فرزند سوخته

نگاهی به رمان «فرزند سوخته»

● لاری تامپسون

○ محمدرضا قلیچ خانی

فرانک سقوما کرد داگرم در نامه‌ای نوشته است که به نظرش فرانسوی‌ها مردمانی به‌خلاق، بی‌ادب و از خودرانی هستند، و بهترین کاری که برای مبارزه با سرهای زستان از دستش برمی‌آید، سرمایه‌ها که بر اثر اعتصاب‌ها و کمبودها تحمل نابینتر شده است، رقت به پستخانه و خواندن بخش مربوطه به تونس در دفتر راهنمای تلن است!

با توجه به چنین شرایط و جیمی، برای داگرم دشوار بود تا برای اکسپرس مقاله بنویسد. وضعت روحی او بعد از جر و بحث‌هایی که در انجمن نویسندگان سوئد صورت گرفت بهتر نشده بود؛ جر و بحث هایی که بعد از الحاق چکسلواکی به شوروی در فوریه ۱۹۴۷ شدت یافته بود. اغلب دوستان نویسنده داگرم در محکوم کردن سیاست‌های شوروی، طرفدار خط مشی کمونیستی مخفی بودند، ولی او طرفدار آنان نیست - سندیگالیست بود، و از خطا مشی جناح راست در سوئد پیروی می‌کرد که این کار تا حدی تجنبتانگیز هم بود. صرف نظر از معایب و محاسن این کار، داگرم از این مسأله دلخور و نگران بود.

فقط ۵ تا از مقاله‌ها در مورد فرانسه نوشته شده بود و پروژه بایستی متوقف می‌شد. غرور داگرم بدچوری شکست بود و از لحاظ مالی هم در تنگنا قرار داشت. چون تمام هزینه‌هایی را که روزنامه برای کمک‌خرج اقامت او در فرانسه پرداخته بود، می‌بایستی برمی‌گرداند. هزینه‌ها را انتشارات نورستدس پرداخت بدی داگرم باز هم بیشتر شد، چون سال گذشته نشران او در خرید خانه جدیدش کمک زیادی کرده بودند؛ و بدین ترتیب داگرم داشت در گرداب بدی‌ها فرو می‌رفت. کتاب تازه‌ای - ترجیحاً پرفروش - لازم بود تا هم اعتماد به نفس داگرم را به او برگرداند و هم بدی‌هایش را کاهش دهد. مردم چشم امکان‌هایی بودند که هم‌چون *خرن انسان* و بخش‌هایی از *بازی‌های شیعه* به سبک و طعنه‌گرای جدید نوشته شود و طبیعی بود که انتشارات نورستدس به دست برورده خودش امید ببندد. داگرم دو طرح را عملی کرد: رمانی براساس نمایشنامه

فرزند سوخته

نویسنده: استیگ داگرم

ناشر: Quartet Books

تعداد صفحات: ۳۸۸ صفحه

زمینه خلق رمان

اندکی بعد از انتشار *بازی‌های شیعه*، استیگ داگرم و همسرش از طریق هلند و آلمان راهی فرانسه شدند. ایوار هری، که آن زمان سردبیری بخش فرهنگی روزنامه اکسپرس را به عهده داشت، و قبلاً از موفقیت مقاله‌های داگرم درباره آلمان - که بعدها به صورت کتاب و با عنوان *خرن انسان* منتشر شد - به وجد آمده بود، چشم امید داشت که در عرض ۹ ماه آینده، این مقاله‌ها را به همراه ۲۷ مقاله دیگر درباره فرانسه به چاپ برساند. در آن زمان داگرم در حال اتمام نمایشنامه *جالب* بود و تا اواسط دسامبر آن سال، آن را تمام کرد. بلافاصله پس از اتمام این نمایشنامه، داگرم نمایشنامه دیگری را آغاز کرد که از قرار معلوم در ژانویه ۱۹۴۸ تمام می‌تقریباً تمام می‌شود. با وجود برگزاری ظاهری، نامه داگرم به دوست و ناشرش دکتر راگنار ایلوستروم، مؤید آن است که اقامت در پاریس مشکلات زیادی را برایش به همراه داشته است و چنین می‌نویسد که: «تا اوضاع و احوال آن گونه که عادت دارم آرام نشود، فقط می‌توانم نمایشنامه، آن هم نمایشنامه‌هایی با دیالوگ‌های کوتاه بنویسم».

در آن سال‌ها فرانسه از لحاظ اقتصادی و سیاسی وضع ناپایمانی داشت. زستان در راه بود و کمبود سوخت و مواد غذایی، زندگی را بسیار کرده بود و از امکان‌هایی که سوئدی‌ها با وجود جنگ از آن بهره‌مند بودند در این کشور خبری نبود. دکتر ایلوستروم مکان ارسال مواد غذایی را به داگرم و همسرش که شرایط مالی بدی داشتند فراهم کرد. لوح این شرایط، ایوار ژانویه بود که ارزش

جاهطلب و دیگری براساس تجربیاتش در فراسه با عنوان **خاطرات کویر**... کار پیش نمی‌رفت و اینده مایوس‌کننده بود.

استیگ داگرن با این حال، از قبل در فکر رفتاری بود. او زمانی که در سوئد قامت داشت و برای افتتاح نمایشنامه **جاهطلب**، در ماه مه به شهر مالمو رفته بود، درباره این زمان با راگنر اسوانستروم صحبت کرده بود. داگرن و همسرش زویبه و اگوست آن سال را در کلیسای ساده واقع در شبه‌جزیره‌ای در بریتانی گذراندند. در این مدت استیگ را که بر نظر داشت به رمان دیگری تبدیل کرد که بعدها بهترین اثر او محسوب شد این نام: **فرزند سوخته** به‌خود گرفت.

ماجرای بخشی از رمان در جزیره‌ای اتفاق می‌افتد که نویسنده آن را براساس شرایط موجود در بریتانی به تصویر کشیده است. بیشتر ماجراها در آپارتمان کوچکی واقع در سوئد است^۱ که جزو منطقه کارگرنشین استیکلم است. رخ می‌دهد خانه بنگت در این زمان، با زرافرنی واقعی آپارتمانی است که داگرن در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ با پتر و نامادری‌اش در آن زندگی کرده است. در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ در فصل اول توصیف شده براساس تشبیه جنازه نامادری نویسنده است. دو عمای که در رمان حضور دارند، در واقع همان عمه‌های واقعی داگرن هستند و بنشی از اتفاقا همان‌هایی است که خود داگرن در زندگی واقعی، آنها را به چشم دیده است. او نیز در سن ۱۷ سال بنگت و در پاییز ۱۹۲۲ در کلاس‌های درس دانشگاهی در استیکلم شرکت کرده و در لحاظ مالی به پدرش وابسته بوده و بعد از آن خدمت سربازی را هم انجام داده است. اقامت به خودکشی در پایان **فرزند سوخته** شبیه اقلادی است که خود نویسنده به آن مبادرت کرده و واکنش بنگت، سرخوشی او از این اقدام، دقیقاً همان حال و هوایی است که داگرن بعد از زدن رگ‌های میع دستن در وجود خود حس کرده است. می‌توان بزرگ هم چنین نمونه‌هایی را ذکر کرد، ولی آن‌چه مسلم است، این که **فرزند سوخته** شامل رویدادهای زیادی از زندگی واقعی داگرن است و مشخصات اصلی آن یعنی بنگت، از ابعاد زیادی همان استیکلم است. مشکلاتی که بنگت دارد، همان مشکلاتی است که داگرن با آنها دست به گریبان بوده است: قریب خوردن و قریب دادن، خودفریبی - روبرو شدن با حقایق و نسبت به سرشت خود صاف بودن، طبیعت آزارنده عشق، فاصله بسیار کم میان عشق و نفرت، عشق و خشونت، فاصله بین رفتارهای مغفول و هیجانات مهارناپذیر، گشایی که در همه این رفتارها وجود دارد بنگت در آرزوی یکی است و دقیقاً نمی‌داند که مفهوم باکی چیست، سرلجام، مجبور است تا آن چیزی را بپذیرد که مهارناپذیر است.

پی‌ریگ رمان

مانند بنگت تازه مرده است، و فصل اول به مراسم تشییع جنازه و در پی آن، صرف ناهار در رستورانی در همان حوالی کلیسای می‌پردازد. در قرار معلوم بنگت از مرگ مادرش بسیار ناراحت است و از زندگی اشب خواران در مراسم اشفته است. بیشترین تگرایی او، ناراحت نبودن ظاهری پدر از مرگ مادر است و وقتی کنوت (پدر) دستمالی برای پاک‌کردن اشک‌هایش به او می‌دهد و او

متوجه می‌شود، که دستمال بوی تند عطر می‌دهد، شدیداً به فکر فرو می‌رود. در بخش پدرش رستوران، بنگت به نفعی جواب می‌دهد که در اصل کنوت را می‌خواست و لاجاست که می‌فهمد اسم زنی که تلفن زده، گان است و با پدرش سر و سری دارد. واکنش بنگت به اعتمادی نسبت به پدر، عشق فوق‌العاده نسبت به مادر از دست‌رفته و نفرت از گان است. گان تمام ذهن او را به‌خود مشغول می‌کند، نامزدش بریت را به فراموشی می‌سپارد و زناشویه پدر را چوب می‌زند و محل کار گان را پیدا می‌کند و متوجه می‌شود که او بلیت‌ها در سینماست. وقتی کنوت، گان را به خانه می‌آورد، بنگت در یادآوری خاطره‌ها غمزه از دست‌رفته‌اش بسیار زیاد روی می‌کند و نسبت به متشوق پدرش، فوق‌العاده عناد و دشمنی نشان می‌دهد بنگت که نفرت و چودش را گرفته، با دیدن کنوت و گان در وضعیت شرم‌آور عصبانتر می‌شود، درس خواندن را کنار می‌گذارد با نامزدش بی‌دعای می‌کند و با پدر نهن به دهن می‌شود و به او می‌گوید که تنها کسی که مادر را واقفا دوست دارد و یاد او را گرامی می‌دارد، خودش است. رفعت بنگت مجبور می‌شود تا بپذیرد که علت واقعی رفتار غیر عادی‌اش این است که خودش عاشق گان نده است. او در دام نیرنگ و فریب گرفتار شده است و باید سعی کند تا بپذیرد که بیش از همه خودش را فریب داده است. وقتی گان و کنوت، بنگت و بریت چند روزی را با هم در ویلایی تابستانی واقع در جزیره‌ای که متعلق به گان است سیری می‌کنند، بنگت که شدیداً احساساتی و سرخورده نده‌است، قلدلی‌اش را بر سر همه از جمله خودش خالی می‌کند هنوز هم شان می‌دهد که از گان نفرت دارد، گرچه دیگر به خواننده‌های متوجه می‌شود که وقتی پتر و گان باهم هستند، او به آنها حسادت می‌کند. کمی بعد از بازگشتشان به استیکلم، یک شب گان سری به کنوت می‌زند ولی می‌بیند که فقط بنگت در خانه است. بعدها کل اعتراف می‌کند که آن شب می‌دانسته که پدر بنگت خان نیست. بنگت و گان با یکدیگر به رختخواب می‌روند.

بنگت باید به سربازی برود ولی بر طور شده به‌نحوی برنامه‌ریزی می‌کند تا چند روزی که جزیره با گان تنها باشد و با دروغ گفتن به پدر و بریت، کاری که کنوت که آنی باور ندارد، می‌کند ولی بنگت هنوز هم نمی‌تواند با خودش کنار بیاید احساس می‌کند که نسبت به بیاد و خاطره مادرش دارد خیانت می‌کند و باید از گان بیزار باشد و همین احساس او را رنج می‌دهد. او دیوانه‌وار نسبت به عشق‌های گان حسادت می‌کند؛ نه فقط کنوت، بلکه معشوق‌های پیشین او از قبیل اریک که هم جزیره و هم سنگ صافه را برای او خریده است. بنگت بی‌صحنه سرا با با سنگی تک می‌زند و بعد در صحنای بسیار ناخوشایندی و تکان‌دهنده تمام قلدلی‌اش را که از سرخورده‌گی و احساس گناه ناشی می‌شود، بر سر حیوان خالی کرده و او را در دریا غرق می‌کند.

کنوت و گان درست دو هفته مانده به سالگرد درگذشت مادر بنگت، باهم ازدواج می‌کنند این روزها بنگت با پتر زندگی می‌کند ولی احساس شوخیتی نمی‌کنند. کرجی بنگت هنوز هم لایزال می‌دارد که در واقع از گان متنفر است. آنها همگی بر می‌روند مراسم سالگرد به جزیره می‌روند؛ هوا بسیار سرد است، برف زیادی باریده است و آنها با سورت‌های دستی و بر روی یخ، به سمت جزیره به



می‌شود که نشان دادن ناراحتی پدرش هم مصرعی است. دستمال مطری که از کتوت می‌گیرد و تلقن مشکوی که گن می‌کند، بگت را مطمئن می‌سازد که پدرش متشوقه‌ای دارد، و این موضوع شک او را نسبت به خلوص و صداقت کتوت در زنگاری مادرش به یقین تبدیل می‌کند. خواننده نیز خیلی زود با بیگت همراهی می‌کند و می‌پذیرد که او تنها شرکت‌کننده صادق و بی‌زبا در مراسم است.

بعدها بگت اعتراف می‌کند که احساسش برای مادرش، آن‌طور که در ابتدای رمان وانمود می‌کند، پاک و عاشقانه نیست. وقتی می‌پذیرد که زشت بودن و از آب ترسیدن مادرش باعث ابروریزی آنها می‌شد و فرغ دائم لوازش‌رمان می‌داد، در نامه‌ای به کتوت می‌نویسد که مادرش «کاملاً غیر قابل تحمل» بوده است. از این رو برخلاف

ظاهر، دورویی بگت تقاوتی با سایر شرکت‌کنندگان در مراسم تشییع جثزه ندارد و ادعای پاکه، بودنش در مقایسه با پاندر روز از حقیقت است. چنین وقوفی باعث تمسیر در رفتار و گفتار او می‌شود بگت نجووب عطر دستمالی

می‌شود که پدرش به او داده است و بعدها خواب گان را می‌بیند؛ وقتی بیدار می‌شود، می‌بیند که دارد دستمال را با دندان می‌جوید خواننده پس از مشاهده این اتفاقات و این ادعای و این فرض که ناراحتی بگت واقعی است، چنین نتیجه می‌گیرد که بگت در عالم رؤیایه، رابطه پدرش را با کتوت و نیز به‌جوش آمدن خویش را از این وضعیت می‌دیده است. بعدها خواننده نسبت به حقیقی بودن این برداشت دچار تردید می‌شود بگت در نامه‌ای که راجع به این موضوع به خودش می‌نویسد، تمام اشارات را به مسائل جنسی خواب و این حقیقت که وقتی بیدار می‌شود دستمال را می‌جوید است حذف می‌کند این احتمال وجود دارد که غریزه جنسی بگت از همان ابتدا تحریک شده باشد و او از آن جهت ادعای مبالغه‌آمیز پاک بودن و احترام قائل شدن به یاد و خاطره مادر را مطرح می‌کند تا به این وسیله در برابر وسوسه جنسی گان و رابطه نامشروع با او، سپری برای دفاع نباشد. با این حال در پایان فصل اول است که وقتی شرکت‌کنندگان در مراسم سالن را ترک می‌کنند، بگت دستش را با تشمی که بعدها زین تازه‌گرفته روشن کرده‌اند می‌سوزاند. حرارت شعله تشمی، که بعدها به زبانه‌های آتشفشان تبدیل می‌شود، در این رمان نقش نمادی را پیدا می‌کند که نشان احساس است. شعاری که در صفحه عنوان کتاب قید شده، چنین می‌گوید: درست نیست که می‌گویند کودک سوخته از آتش می‌ترسد! او هم چون پروانه‌ای به دور شعله تشمی، به سمت آتش کشیده می‌شود می‌داند که نزدیک شدن، یعنی دوباره سوختن؛ با این حال باز هم نزدیک می‌شود

مطمون کردن زمان دقیق عاشق شدن بگت به گان دشوار است، هرچند خیلی زودتر از آن که خودش میل به اعتراف داشته باشد، خواننده متوجه این نکته می‌شود. در فصل یازدهم، «ملاقات شبانه»، وقتی برای نخستین بار با هم به رختخواب روند بگت اعتراف می‌کند که پیش از جناس که در اواسط

راه می‌افتند، کشمکش درون بگت از توجه نامی باید و او در قدمی برای خودکشی، رنگ یکی از مع‌هایش را می‌زند؛ ولی جان سالم به در می‌برد و از قرار معلوم براتر صفا و آرامشی که در مواجهه با مرگ به او دست می‌دهد، به آگاهی تازه‌ای می‌رسد.

آن‌گاه او و گان با علاقه و شدت تازه‌ای به یکدیگر نزدیک می‌شوند. با وجود این که گان اکنون دیگر مادر او محسوب می‌شود، بگت گناهی احساس نمی‌کند و با زیادرویشی در حفظ یاد و خاطره مادر کنار می‌آید و رابطه گان را با هرکس دیگری نادیده می‌گیرد. آنها نمی‌توانند وجود و اعتبار احساساتشان را نادیده بگیرند، و ملاحظاتی اخلاقی یا احساس گناه نسبت به روابط دیگرشان در نظر آنها کمرنگ شده است و بگت با چشمان باز این شرایط را می‌پذیرد.

بگت و معضل فریبکاری

در بین تمام رمان‌های داگرم، فرزندی سوخته آشکارا

با برنامهریزی نوشته شده و منسجم‌ترین ساختار را داراست. حوادث این رمان به صورت یک روز در طول یک سال اتفاق می‌افتد و هم‌چون رمان‌های قبلی‌اش به دو بخش کاملاً مجزا تقسیم نمی‌شود. در همان ابتدا جمله‌های کوتاه فراوان، توجه خواننده را جلب می‌کند و سبک آن سنجیده و دقیق است، و فاقد خیل تصویری است که در آثار قبلی داگرم به وفور دیده می‌شود و خرده‌گیران به او، گاهی آنها را ناشی از حالت هیستریک او می‌دانند. این رمان یک فصل در میان از زبان راوی سوم شخص که معمولاً بگت است، روایت می‌شود و این فصل‌ها با نامه‌ها از هم جدا می‌شوند؛ نامه‌هایی که معمولاً بگت به خودش می‌نویسد. اغلب بر خواننده پوشیده نیست که در روایت‌های معمولی (فصل‌هایی که شامل نامه‌ها نیست) بعضی مطالب ناگفته می‌ماند. مثلاً وقتی بگت متوجه می‌شود که پیاده‌روی‌های او باعث کشنده شدنش به سینه‌ای می‌شود که گان آنجا کار می‌کند، آنجاست که خواننده انتظار دارد تا تمام واقعه را در نامه‌ها مشاهده کند، که در نظرش حاصل تمعن و تفکر بگت به‌شمار می‌آید؛ در اندک زمانی متوجه می‌شود که انتظارش بیپوده است. در این‌جاست که خواننده با دو روایت از یک ماجرا با وضوح و روبرو می‌شود که هر دو ناقص است و باید خودش حقیقت را استنباط کند. تنها در آن صورت است که می‌تواند میزان خودفریبی بگت را ترک کند، که این مسأله یکی از نکات مهم رمان محسوب می‌شود.

بگت بحق از میزان دورویی و تظاهر حاضران در مراسم تشییع جثزه در فصل اول رمان هراس دارد؛ تعداد ماشین‌ها بسیار بیش از حد نیاز است، به‌نظر می‌رسد که شرکت‌کنندگان بیشتر علاقه‌مند جنبه‌های نمایشی مراسم هستند تا ارزش و معنای واقعی آن. مهمانان خیلی به آنها علاقه ندارند و حتی عیب‌جویی نکنند از او برایشان دشوار است و بدتر از همه، بگت متوجه این مطلب



که کنوت خریده است - ظاهرأ برای آوازی در واقع برای گان - و سگ سیاه بزرگ م طرفش می‌آید و او را در آغوش می‌گیرد. حادثت بنگت نسبت به تماس بدنی پدرش با گان محل تردید است، ولی سگ آشکارا با گان و کنوت در موقعیتی جنسی ارتباط دارد.

در فصل هفتم، «چایی» برای چهار یا پنج نفر، کنوت برای اولین بار گان را به خانه می‌آورد. در همان شب، بنگت همیستر شدن پدرش را با گان بر روی نیمکت صندوق می‌بیند و آنها را شوکه می‌کند؛ بنگت

و انوسد می‌کند که این اتفاق غیرمنتظره و تکان‌دهنده است. در حالی که او به عمد این کار را می‌کند تا مطمئن شود که می‌تواند مع آنها را در چنین وضعیت‌هایی بگیرد. بلافاصله بعد از این ماجرا، بنگت سگ را به حیاط می‌برد و آن را بیرحمانه با قلابه کتک می‌زند. سگ دست و پا می‌زند، ولی نمی‌تواند فرار کند. توصیف صحنه کتک زدن سگ عجیب و غریب است: «هر شربهای او (بنگت) را می‌آزارد، چون دارد خودش را می‌زند و باید دهانش را با دست محکم بگیرد تا از درد فریاد نکشد. باید دهانش را بگیرد تا از فرط پیروزی نیز فریاد نکشد چون او [گان] را هم کتک می‌زند. ناگهان فهمیده است که این سگ مال او [گان] است». جمله آخر گمراه‌کننده است، چون بنگت آشکارا از مدت‌ها پیش می‌داند که سگ به گن تعلق دارد؛ ظاهراً این جمله هم نمونه دیگری است از قلم بنگت تا بدین وسیله آگاهی‌اش را از بعضی حقایق سرپوش بگذارد. وقتی بنگت ادعا می‌کند که دارد گان را می‌زند، این کار صرفاً زدن یکی از دارایی‌های گان به عوض خود او نیست؛ خوبی که در فصل سوم آمده نشان می‌دهد که سگ با رابطه جنسی گان و کنوت ارتباط دارد. چون بنگت چند لحظه پیش، همیستر شدن گان و کنوت را متعاده کرده است، با زدن سگ در واقع دارد گان را تنبیه می‌کند، ولی در عین حال بنگت نسبت به معشوقه پدرش میل جنسی نیز دارد، و عمداً دنبال دیدن صحنه‌ای بوده است که آن را تراحت‌کننده می‌نامد؛ زدن غیر مستقیم گان نوعی آزارطلبی جنسی [ماروخیسم] است. از قرار معلوم سگ با میل جنسی گان ارتباط دارد، و دقیقاً همین مورد بنگت را جذب خود می‌کند؛ هر چند که بنگت زیر بار این قضیه نمی‌رود.

وقتی بنگت و گان در جزیره با هم هستند، بنگت به این دلیل که سگ صحنه‌هایی را دیده است که نیابتی می‌دید او می‌ترسد سگ شاهد همیستر شدن غیرقانونی آنها بوده است. ولی قضیه به همین جا ختم نمی‌شود؛ بنگت هنوز هم با تمام این مسائل می‌کند تا خودش را متعاده کند که او در بین

تابستان در جزیره می‌گردد، او را دوست داشته است. او به قدم زندهای شبه‌انسان اشاره می‌کند که به نظر همیشه او را به سمت سینمای محل کار گان می‌کشاند است، و در بیانهاش، و اعتراف می‌کند که هنگام بوسیدن نزدش بریت، چشم‌هایش را می‌بسته و در عالم خیال گان را می‌بوسیده است. اینها اعتراف تکان‌دهنده‌ای است، چون اگر وارد تک تک جزئیات رمان شویم و توالی زمان‌ها را در نظر بگیریم، ناگزیر چنین نتیجه می‌گیریم که بنگت حتی پیش از دیدن گان به او علاقه داشته و عاشقش بوده، یا دست کم شیفته او بوده و آمادگی این را داشته تا با دیدن عشق او بشود مراسم تنسیع جنازه‌اش را زانویه برگزار می‌شود. پیاده‌رویهای شبانه بنگت در پایان مارس در فصل پنجم رمان صورت می‌گیرد؛ ولی این پیاده‌رویها یک ماه جلوتر، یعنی در اواخر فصل سوم تمام شده است، و در این بخش است که او از جلوی سینمای محل کار گان رد می‌شود و سگ سیاهی را می‌بیند که اندکی بعد، پدرش آن را با خود به خانه می‌آورد. پدرقاری‌اش با بریت در فصل دوم، «نامه فبریه» شروع می‌شود.

بنابراین، این ادعای به‌ظاهر عجیب و غریب که بنگت در مراسم تنسیع جنازه مادرش، با آگاهی از این که پدرش با زن دیگری رابطه طاقفی دارد و در نتیجه از لحاظ جنسی تحریک می‌شود، اصلاً دور از واقع نیست.

اگر هم خواننده نسبت به پافشاری‌های بنگت در مورد شرارت و درستی‌کاری به شک می‌نشیند، این در و آن در زندهای او و فریادهای او در مورد دانشگاه رفتن کافی است تا در این موارد به او شک کند. بنگت در مورد شرکت در امتحان‌ها و رشدنش در آنها، به‌راحتی دروغ می‌گوید و نیز از پذیرفتن پول توجیبی از پدرش برای مخارجی که وجود خارجی ندارد، دچار عذاب وجدان نمی‌شود. شرح این وقایع در نامه‌هایی که به خودش می‌نویسد، آشکارا نشان از دورویی او دارد، و استنادهای مسطحه‌آمیزش در تلاش برای سوجه جلوه دادن کارهایش، هیچ‌کس را قانع نمی‌کند. بنگت بی‌تردید دروغگوی وقیحی است، ولی تراحت‌کننده‌ترین جنبه دروغ‌هایش این است که میل دارد تا حرف‌های مزورانه‌اش را به هر شکلی که شده، «قانع‌کننده» بداند. بنگت بر آن است تا با وجود این مسأله که توجهات باب میلش تاکنون با رفتارش فاصله زیادی داشته است، بازهم وقیعت را در مورد خودش نپذیرد.

تفکشن سگ در رمان

پیش از ملاقات واقعی گان، بنگت با سگ روبه‌رو می‌شود. این سگ در سرتاسر رمان حضور جدی دارد و آشکارا دارای معنای نمادین است که به ارتباط میان گان و بنگت و گان و کنوت مربوط می‌شود. وقتی بنگت اقدام به خودکشی می‌کند، اشاره‌های زیادی به این سگ می‌شود که به دست او کشته شده است، و نامه‌ و دعایی که می‌نویسد، توصیف‌کننده دنیا و دلایل میل به مردن در قالب سگ‌ها است.

سگ ابناً در فصل سوم ظاهر می‌شود، یعنی وقتی بنگت آن را در راهرویی سینما می‌بیند. اندکی بعد کنوت آن را به خانه آورده و ادعا می‌کند که آن را از زن خریده است. آن شب بنگت خوابی می‌بیند که سگ هم در همان حضور دارد؛ او در حیات گان ظاهر می‌شود که پیرانه قربزی به تن دارد؛ مردان پیرانه‌ای را

امرافایش از همه پاک‌تر است، چون قضا اوست که هنوز خاطره مادرش را در خود زنده نگه داشته و به او خیانت نکرده است. لازم به ذکر نیست که در اصل این ادعا نادرست است و هم‌بستر شدنش با گان، صحت این امر را از من می‌دهد. البته باید در نظر داشت که او نمی‌خواهد آگاهانه بپذیرد که آن‌چه می‌داند واقعاً صحت دارد، و از این رو در مورد علاقش به گان تا حد زیادی احساسی گناه می‌کند. سنگ نشانی است از میل جنسی گان و به همین جهت بنگت می‌تواند لزوم انتقام‌جویی را متوجه سنگ کند. علاوه بر این نکات، ولی بنگت محزون می‌شود که سنگ را یکی از محسوسات‌های فیزیکی گان به او داده است، حمله‌اش به او موجه‌تر می‌شود؛ خصوصاً وقتی می‌فهمد که نامش هم از یک بدهی است، یعنی هم همان مردی که اخیراً بنگت متوجه شده که سال‌ها قبل با مادرش سر و سری داشته است، بنابراین سنگ سه لایه صفا نمادین دارد: بنگت آن را نماد گناهان قبلی گان می‌داند که باید پاک شود تا بنگت گان از آن‌طور که باید و شاید دوست ندارد؛ خواننده هم سنگ را نماد گناه جنسی گان می‌بیند که تأثیر زیادی بر بنگت گذاشته است و با این حال او معقوف می‌کند تا از پذیرش این مسئله سر باز زند؛ علاوه بر اینها بنگت به چیزی حمله می‌کند که احتمال دارد از ضمیر ناخودآگاهش برخاسته باشد، یعنی این حقیقت هنوز ناشناخته که گان، به تمیر فروید، جایگزین مادر است. بنگت سنگ را می‌کند ولی سنگ نشانه‌های بیش نیست، و رفتار بنگت ریشه واقعی مسئله را از بین نمی‌برد.

با توجه به دو هفته اقامت بنگت و گان در جزیره، به‌عنوان می‌رسد که دیگر با هم کاری نداشته باشند و گریه با صراحت بیان نشده ولی می‌توان چنین نتیجه گرفت که بعد از آن چند روز دینار رسمی دیگر برخوردی باهم نمی‌کند؛ یعنی تا بعد از ازدواج گان و کنوت و سفر هر چهار شخصیت اصلی در زمانه به جزیره، که یک سال بعد از مرگ آما صورت می‌گیرد با توجه به سالگرد درگذشت مادر، بنگت اصرار بیشتری دارد تا بگوید که نسبت به یاد و خاطره مادر ثابت‌قدم است؛ البته حضور گان و دست به سر و روی هم کشیدن او و کنوت بنگت را از ادعای جنسی کلافه می‌کند. چنین به‌عنوان می‌رسد که کشتن سنگ نشانی باشد از پایان یافتن این مسئله، ولی چنین نشد. احساسات بنگت چنین شدید است که سرانجام بر ادعای مزبور اعراض حیثی بر ترجیح ندادن یاد و خاطره مادرش بر همه چیز غلبه می‌کند؛ گناه و دل‌پراهش در وجودش در حال شکل‌گیری است و ظاهراً انفجاری قریب‌وقوع است. به‌عنوان تنها یک وسیله دفاعی برایش باقی مانده است، که نقطه اوجش خودکشی است. با توجه به این که عشق به گان، بنگت را وادار به این کار می‌کند هرچند خودش این عمل مطلق را نپذیرد، به‌ظاهر بهترین کار طبق اولی کردن خودش است، و این کار هم با قلاده سنگ که هنوز هم در خانه واقع در جزیره قرار دارد امکان‌پذیر است. ولی چون شانه درخت می‌شکند، او به خواسته‌اش نمی‌رسد.

لذتی بعد از اتمام اولی‌هایش برای خودکشی، بنگت پدر و مادر ندانستنش با می‌بیند که دارند همدیگر را تازش می‌کنند و با تحقیر، آنها را با سنگ مقایسه می‌کند عشق‌ورزی آنها برخاسته از تمایلات حیوانی است و او خود را از آنها برتر می‌داند، چون ادعا می‌کند که نیروی محرکه او در سطح بالاتری قرار دارد، که

منظورش یاد و خاطره مادر و آرمان یگی و شرافت اخلاقی است که بنگت به یاد و خاطره مادرش نسبت می‌دهد. وقتی بعد از اقدام ناموفقش به خودکشی، بریت به بنگت می‌گوید که شبیه سگ‌ها شده است. دیگر کار به استخوان او می‌رسد. بنگت دیگر اکنون تحت فشار قرار می‌گیرد تا ساختگی بودن پای‌هایش را به مسائل اخلاقی ببیند و این واقعیت را نیز قبول کند که این خودش است که دارای تمایلات حیوانی است. او با صورت‌تراشیدنش، رگ‌های پیشش را می‌زند با وجودی که نجات می‌یابد، ولی در نظورش قماش ناموفق نیست. به‌سخت آن کشیده می‌شود، چون تحت فشار بوده است تا واقعیت را از مورد خود و احساساتش ببیند، او به تمییز اگرستان‌سیلیست‌ها به آگاهی رسیده است. در نتیجه بعد از آن می‌تواند بدون هیچ ماضی و نیز بدون خودفریبی که پیش‌تر دست به گریزانی‌ها بود با گان هم‌بستر شود. او به این شناخت رسیده است که آب و رسوم رایج، در مقایسه با پذیرش واقعیت در مورد خود، احساسات خود و وجود خود، اهمیتی ندارد.

چند صفحه قبل‌تر در همان فصل، بنگت نامه‌ی واعش را نوشته بود که هض یکی مانده به آخر زمان را تشکیل می‌دهد. با توجه به ماجراهای هضی و اولوی که حاصل می‌شود، بنگت به بریت دستور می‌دهد تا آن نامه را پاره کند. اکنون دیگر طرز تلقی و فلسفه‌ای که شالوده‌نامه بر آن استوار است، ندرست می‌نماید. با این حال، نامه در اختیار خواننده قرار می‌گیرد و با توجه به اهمیتی که سنگ در طول این زمان دارد، می‌توان به معنای آن پی برد.

بنگت در نامه‌اش دنیایی را به تصویر می‌کشد که همه ساکنانش سگ هستند؛ منظورش این است که انسان‌ها به هر کاری که انجام می‌دهد، تابع احساساتشان هستند. این مردم سگ‌های می‌ارزش هستند که بعضی احساساتشان، افکارشان و وجودشان تکراری و عادی است. البته بنگت ادعا می‌کند که سگ با ارزشی است، چون از ارمان پاک بودن که فراتر از دنیای حقیر احساسات است آگاهی یافته است. سگ با ارزشی است، چون این شهامت را داشته است تا بگوشد و با احترام گفتگوش به یاد و خاطره مادرش و نیز پشت کردن به دیگران به‌دلیل حقارت و گمراهی‌شان، به پای برسد، و نیز چون این توانایی را داشته است تا دیگران را فریب دهد و خیال کند که او در ادعایش صداقت دارد؛ ولی در عین حال سنگ می‌ارزشی است، چون خودش را هم فریب داده است؛ در همان مسائل را باور کند. بنگت تکلیف دنیایی را درک کرده است که در آن احساسات و آداب و رسوم حقیر و پیش پا افتاده حاکم‌اند، هرچند که خودش هم نمی‌واسته است راه و روش متفاوتی را پیش بگیرد؛ تنها حسنگ سگ با ارزشی است در دنیای سگ‌های می‌ارزش این است که در آن صورت، مردن شرم‌آور نیست. ولی حتی سگ با ارزش هم نمی‌تواند از زنده بودن شرم‌ناک باشد، سگ با ارزش شرمش از زنده بودن بیشتر هم هست، برای همین است که دست به این کار (خودکشی) می‌زند. این اولوی، نمونه‌ای است از نگرش دو وجهی و معمول ناگرم نسبت به مسائل جنسی - در تکلیفی از چایبه و دامغه.

بنگت بعد از زدن رگ‌هایش، خودش را کاملاً تسلیم دنیایی می‌کند که در نامه شرح داده است. حال که دلموره به زندگی برگشته است، و نشان آن را پراخته است، می‌تواند سرشت نکت‌بار حیات را که در اختیار احساسات است

بپذیرد و از آن هم قنار برود. در آگاهی تزهایی که یافته است، بنگت متوجه می‌شود که اخلاقیات مرسوم که ما را مقلد می‌کند تا احساسات واقعی‌مان را محکوم کند و «صدمه» شخصیتی که ما غلبه ما بر آن اخلاقیات می‌نماید بی‌معناست. او نتیجه می‌گیرد که «برای زندگی کردن باید مردن را آزمود»، و در پایان صلح و صفایی عمیق و ریشه‌دار به دست می‌دهد.

عقل و احساسات

دگرگین در نامه‌هایی که از فرانسه فرستاده، به‌کرات این کشور را به «کویر» تشبیه کرده است. در یکی از این نامه‌ها تشبیهی و بی‌کسی خود را با استفاده از سخن کتاب مفسر چنین بیان کند: صفای ناله کسی که در بهرمت پاریس گرفتار شده است؛ و وقتی مشکلات مالی‌اش تا حدی برطرف می‌شود و انتشارات نوربندین برای کمک به او جکی را ارسال می‌کند، تلگرام اعلام وصول چک چنین است: متشکرم. کویر بیکار دیگر دارد به گل می‌سیند.

تصویر کویر در فصل پایانی رمان نیزند سوخته با عنوان «وقتی کویر به گل می‌سیند» دیده می‌شود. صفای این حدیث راوست، است، چون بنیاد سه درجه‌ای از آگاهی رسیده و می‌تواند بدون احساس گناه یا پشیمانی، خود را به‌دست احساساتش سپارد. پیش از رسیدن به این نشانه، که زندگی بر وفق مراد نبود و بسیار سخت می‌گذشت، و چه بنگت هم‌چون کویر بود؛ چشمانش خشنی که بجز تنهایی و عذاب چیزی در خود ندارد نویسنده به‌کرات برای نشان دادن تنهایی و بی‌کسی بنگت در چند کویری ر احساسات تند ناکید می‌کند، عاشق بودن با نفرت داشتن؛ همان‌طور که دگرگین در تمام آثارش به دعوات بیان کرده است. حد فاصل این دو بسیار کم است. این احساسات تند به انفجار آشفته‌شان تشبیه شده است (تصویری که آشکارا متأثر از مکتب فروید است). رابطه بین گمان و بنگت بعد از اقامتشان در جزیره، به کویر منحصدی تشبیه شده است و تصویر ارائه‌شده با دو مضمون «گره» و «سرد همه‌ام است که این دو مضمون، کمابیش بدون آن که حد توجه کند در سرتاسر رمان دیده می‌شود.

آنها در زانویه می‌بیرد. سرمایه قریب در مرگ در تصویر برف و سرمای زانویه در روز تشبیه نژاده نشان داده می‌شود. در مراسم تشبیه جنازه در رستوران؛ مضمون روشنی خدای میز و مقایز جای خالی آنها قرار دارد؛ در پایان فصل اول پس از آگاهی بنگت از ارتداد گان با پدرش و احتمالاً پیداری اولین کشش‌های جنسی در او، دستپاچیز را با نفع می‌سوزاند. در بازنگری به‌نظم می‌رسد که ناگهین برای نشان دادن ارتداد سرمایه قریب با مرگ آنها و دغدغه‌های اخلاقی بنگت که با حسرت پاک بودن همراه است، دست به بی‌بستگی گرما و سرما زده است؛ و گرما و احساسات را نشان می‌دهد.

رابطه بین بنگت و گان در طول سال با تمیزات مناسبی در هوادامه می‌یابد. ابتدا در ماه صبا با هم آشنا می‌شوند؛ اولین سفرشان به جزیره در اوستا تپستان و دومین سفر در سیتامیر صورت می‌گیرد. علاوه بر اینها، بنگت وقتی خودش را تسلیم احساسات می‌کند داغ است، ولی وقتی عقل غلبه می‌کند سرد است، و عقل و وظیفه‌ای را که بنگت نسبت به مادرش دارد یادآوری می‌کند و او

را در مورد کشیده‌شدن به سمت «ناباکی» به یاد سوزش می‌گیرد وقتی بنگت اقدام به خودکشی می‌کند، بازهم زانویه فرا رسیده است؛ یعنی دقیقاً یک سال از مرگ مادرش می‌گذرد و هوا ۳۶ درجه زیر صفر است؛ تازه فهمیده است که تقریباً تمام اعمال و رفتارش در یک سال گذشته تحت فرمان عشق پرشور و نیز میل جنسی‌اش به گان بوده است؛ خودکشی او، لوح واکش عقل است؛ یعنی آخرین دفاع منطقی ممکن که پیش روی بنگت قرار دارد تا بنام وسیله دغدغه اخلاقی‌اش را در مورد مرگ صابر اظهار کند.

وقتی بنگت بخت می‌یابد و می‌تواند تمام و کمال نسبت به احساس درونی‌اش آگاهی یابد سرما رفته‌رفته از بین می‌رود. با قبول شخصیت خود در موقعیتی که در آن قرار گرفته است، بنگت دیگر نیازی به قریب دادن خبر یا بریت نمی‌بیند؛ وقتی آنها از او عیادت می‌کنند، گرمای تازه بین آنها بیشتر و بیشتر می‌شود. گرچه فوای میوزن بسیار سرد است. وقتی گان به سراسش می‌آید، روی تخت او زانو می‌کند و با هم می‌خوانند رابطه بین آنها به کویر یخ‌زده تشبیه شده است، ولی اکنون برف‌ها آب می‌شود چون می‌تواند سرتابم را واقفیت باطله‌شان را برافشاند. «برف» و یخ کویر خفشان رفته‌رفته آب می‌شود. و همان‌کس، کویر دارد گلستان می‌شود. از کویر خوش‌شان می‌آید از حمیدمگر جینی خوش‌شان می‌آید، ولی کویرشان را بیشتر دوست دارند. خوشبختی ز نایل نیستند، به‌زهرم نیستند، ولی عاقلان شده‌اند... عاقلانند چون عاقل بودن یعنی عاقل زندگی بودن، ولی عقل نداشتن یعنی از عشق شرمزده بودن.

آگاهی تازه بنگت، طفره رفتن رمانتیک از واقعیت نیست. نماد زندگی او هنوز هم کویر است، و او می‌داند که مشکلات هنوز پایان نیافته است، ولی شناخت واقعیت زندگی و خنق و خوی خودش، او را قادر می‌سازد تا بر این حراس غلبه کند. او اکنون می‌داند که کویر بسیار گسترده‌تر از آن است که خیال می‌کرد (یعنی مشکلات زندگی به‌مراتب بهتر از آن است که تصور می‌کرد). با این حال، بنگت با این مطلب که هر چه کویر گسترده‌تر باشد، واحه‌های بیشتری در خود خواهد داشت خودش را تنگی می‌دهد؛ «رسیدن به این آگاهی گران تمام می‌شود و می‌باید آن آشفته‌شان است؛ تاوان زیادی است ولی مسأله این احساس که با گسترش از این می‌توان به این آگاهی دست یافت. همین است که باید قیاس آشفته‌شان را بدینم، آنها را عزیزبشماریم زیرا نور بسیار خیره‌کننده و آتش‌سوزانی دارند. از این که چشم‌ها را می‌زند قدرشمان آنها بدینم، زیرا تنها در آن صورت است که بیثباتی کامل‌مان را به‌دست می‌آوریم و چشم‌مان باز می‌شود؛ از این که ما را سوزانند هم قدر آنها را بدینم، چون فقط فرزانان سوخته می‌توانند به هم گرمای بخشند».

قدرت فوق‌العاده احساس که در برابر قدرت باطله‌اند عقل قرار گرفته است، در فصلی با عنوان «ببر و نزال»، به تصویر کشیده می‌شود که بنگت و گان طی این فصل از رهان، دو هفته را در جزیره باهم می‌گذرانند. راوی در این فصل عشق بنگت را به غزل جوانی تشبیه می‌کند که برای آب خوردن به کنار آب آمده است؛ این غزل در یک چشم بزمه زدن می‌تواند طعمه ببری شود. کمالاً واضح است که بپرو، نماد احساسات بنگت است که وقتی تحریک می‌شود، توان

مقاومت را از او می‌گیرد. تصویری که در این فصل ارائه شده است، بیش از آن که در نگاه اول به‌منظر می‌رسد پیچیده است. زیرا نکت در این فصل هنوز واقعیت شرایطی را که در آن فرار دارد درک نکرده است. او هنوز هم تلاش می‌کند تا خودش را قانع کند که از لحاظ اخلاقی بالاتر از دیگران است. برآیه مادرش وفادار است. وقتی تسلیم احساسات می‌شود، تلاش‌های متعدد او برای پنهان کردن دلیل واقعی، مسأله او پیچیده‌تر می‌کند؛ مثلاً عصبانیت از دست‌گن به‌دلیل وسوسه کردن پدرش که ظاهراً باعث لکه‌دار شدن خاطره آگما شده است و نترس از گان که ظاهراً می‌تواند از نگرانی حیوانی لذت ببرد و رابطه‌اش با نکت بری او هیچ فرقی با رابطه‌اش با دیگر مردان در گذشته ندارد. در نظر نکت، گان باید بر اثر نگرانی که مرتکب شده است از پا درآید، با دست‌کم اخلاقیات کاذبی که او ادعای پای‌بندی به آنها را دارد چنین حکم می‌کند و عشق او را نسبت به گان به احساساتی تبدیل می‌کند که در حد تمیضات حیوانی و نترس شدید در نوسان است؛ «باید قدر گرمای ناشی از تنک را بدایم، چون اگر چنین چیزی وجود نداشت همگی از سرما می‌مردیم. این نکت قرار بود عنوانی بلند بر چند داستان در مجموعه داستان کوتاه *بازی‌های نیشه* که بعدها به *دلایلی* عملی‌نشد. تصویری که در این جمله ارائه شده، تازه نیست ولی در این کتاب در تصویر اثر قبلی *داگرمن* که فرزند سوخته کشیده شده، کاملاً آشکار است. در واقع این سر‌بخ به رمان *جزیره محکومان* برمی‌گردد که در آن خشکی و بی‌حسی در قالب سردی به تصویر کشیده شده است. مخصوص در مورد کاپیتان ویلسون. تصویری که در *جزیره محکومان* از مارمولک‌ها و شیر ارائه شده است، آشکارا با غزال و ببر در فرزند سوخته هم‌خوانی ندارد، ولی روند کلی این جنبه از *جزیره محکومان* با اشارات ضمنی فرزند سوخته مشابهت دارد. مشکل بی‌حسی و ناتوانی در ابراز کامل احساسات، پدیده‌ای است که همواره *داگرمن* را هم در آثارش و هم در زندگی خصوصی‌اش به تنگ آورده است. ترس نام *داگرمن* از این بود که کند احساس گناه و ذبیره سرکوب‌شده، چنان حس را محذود کند که سرانجام آدم ناتوانی خود را نسبت به بروز و درک احساسات واقعی از دست بدهد. و این‌جاست که *انجراف آتشفشانی*، هیجانات درونی *سان* او را آرام می‌کند؛ دست‌کم این کار نشان از این دارد که آدم از لحاظ عاطفی هور زنده است.

این رمان سرشار از خاطرات واقعی است که این خاطرات به بهترین وجهی برای تبدیل‌شدن به رمان پُررشته شده‌اند. با توجه به مشکلات روحی فرآیند‌های که از سال‌ها پیش گریبان *داگرمن* را گرفته بود، مسأله مادر لذیذ خاصی داشت. روان‌شناسان بدون تردید اغلب مشکلات *داگرمن* را به بی‌مادری او نسبت می‌دهند؛ کمبودی که تأثیر بسیار عمیقی بر او گذاشته بود. بختی از جذبگی گان برای بی‌نگت این است که او جای مادرش را پر می‌کند، و وقوف سرکوب‌شده نسبت به این امر بدون شک یکی از عواملی است که گناه نکت را در علاقه جسی داشتن به گان بیشتر می‌کند. در پایان رمان، هم بی‌نگت و هم گان با چشمانی باز، این جنبه از نقش‌هایی را که به عهد دارند می‌پذیرند؛ برای نکت در این آگاهی تازه‌ای که به‌دست آورده است، گان هم مشتوقه و هم ناثر است. و هر دو آنها از چنین وضیعی کاملاً راضی به‌منظر می‌روند.

در چند جنبه‌ای مربوط به خاطرات واقعی در این رمان به جنایت آن می‌افزاید، ولی نکت عام‌تر فرزند سوخته برداشتی است که بر عهده خواننده گذاشته می‌شود. در این رمان از خواننده خواسته می‌شود تا مفاهیمی هم‌چون باکی و پای‌بندی به اخلاقیات، کز پسنیدید و ناپسند؛ را مورد تردید قرار دهد. در این رمان مسأله زانی با محارم، پنی هم‌بستر شدن نکت با نامادری‌اش، به احتمال قوی در نظر معلم اخلاقی سنتی بسیار شرم‌آور قلمداد می‌شود. که البته مسأله نکتان‌دهنده‌ای نیز هست. ظاهراً پیام رمان این است که چنین باورهای مرسوم در مورد کلبه‌ای پسنیدید و ناپسند، گمراه‌کننده است. چنین به‌منظر می‌رسد که با خود صادق بودن، بنیرفتن مسائل بدون توجه به آداب و سنن ساختگی، از نظر *داگرمن* «راه راسته» تلقی می‌شود و این نکته‌ای است که در *جزیره محکومان* به آن اشاره شده است. جمله‌های پایانی فرزند سوخته نشان از پیامی اگزوستیسیستی دارد؛ *اولی* لحظات آرام‌بخش کوتاه هستند. دیگر لحظات بسیار طولانی‌ترند و آگاهی از این نکته هم نشان خردمندی است. و چون این لحظات بسیار کوتاه هستند باید در آن لحظات زندگی کنیم، طوری که نگار قضا در آن لحظات زندگی‌مان آنها (نکت و گان) این را هم می‌شناسد. عموم منتقدان رمان فرزند سوخته را بیشتر و بیشتر عالی توصیف کرده‌اند و مشاهده سبکی که تاووم واقع‌گرایی را نشان می‌دهد، رضایت خاطر خوانندگان سوتدی را فراهم آورد. اولین چاپ این رمان در پایان اکتبر ۱۹۲۸ صورت گرفت و تا پیش از کریسمس به چاپ سوم رسید. *فرزند سوخته* آسان‌فهم‌ترین رمان *داگرمن* به‌شمار می‌رود و هز هم پر خواننده‌ترین اثر او محسوب می‌شود. ■

یادداشت‌ها

1. A. Burnt Child
2. The Games of Night
3. Ivar Harrie
4. Expressen
5. German Autumn
6. The Go - Getter
7. The Shadow of Mart
8. Dr Ragnar Swanstrom
9. Norstedts
10. Desert Memories]
11. Sodermalm

۱۲. در زین اکیسی (او در زبان سوئدی) در برابر «مارگرته از ریسمان سیاه» سفید می‌توسد. می‌گویند که کودک سوخته از آنش می‌توسد» و به همین دلیل، ایند تصمیم ناشتم رمان را «مارگرته» بگذارم؛ ولی با توجه به اهمیت سوختن در سرتاسر رمان تصمیمم را عوض کرده و آن را «فرزند سوخته» گذاشتم. - م.